

مروری بر شاهنامه فردوسی و ایلید هومر

درسهای امروزی در متون دیروزی

به قلم امین بنانی

استاد ممتاز تاریخ ایران و ادبیات فارسی

در تابستان 1963 پس از مرور دقیقی در تمامی متن شاهنامه و مقابله آن با ترجمه ی ملخص آن به نشر انگلیسی توسط روبن لوی، مقدمه ای بر آن ترجمه نوشتم. اتفاقاً چند ماه پیش از آن ترجمه انگلیسی ایلید هومر را توسط اون ل تیمور خوانده بودم. طبیعتاً هرّای کوسها و هیاهوی پهلوانان هر دو حماسه در گوشم گاه هماهنگ میشدند و گاه به هم میباختند. در آن مقدمه که عنوانش را "فردوسی و هنر حماسه ی تراژیک" گذاشتم مقایسه و مقابله ی کوتاهی از آن دو اثر نمودم به امید اینکه خواننده ی غربی را که بخیالم با ایلید آشناست از آنرا با شاهنامه آشنا کنم.

در عرض این چهل سال گذشته هیچوقت از شاهنامه دور نبوده ام و آنچه را که همکاران دانشمندمانند شاهرخ مسکوب و دیک دیویس و دیگران نوشته اند به دقت خوانده ام و بویژه با اشتیاق منتظر انتشار هر مجلد تازه ای که جلال خالقی مطلق آماده میکند بوده ام. در اواخر پائیز 2005 با خواندن ترجمه ی شاهنامه به سبک نقالی توسط دیک دیویس سرگرم بودم که ترجمه ی تازه ی ایلید توسط ربرت فیتزجرالد بدستم رسید و آنرا از اول تا آخر خواندم. بار دیگر مخالف خوانیهای دو حماسه گوشم را پر کرد و مرا وادار به نوشتن دنباله ای بر آنچه بیش از چهل سال پیش نوشته بودم نمود. این بار به کمک آنچه که بیشتر از غور و جستجو در شاهنامه دستگیرم شده بود نه به شباهتهای نوعی و ظاهری که بین دو اثر فراوان است، بلکه به تفاوتهای ژرف و ریشه ای آنها پرداختم. سپس به پیشنهاد دوست دانشمندی مطالب نوشته ی کهنه را با مرور تازه پیوستم و آمیختم و این مقاله را در بازخوانی شاهنامه و ایلید ساختم.

پیش از آنکه خواننده ی آگاهی به مقایسه اثری که در قرن دهم میلادی از متن کتبی منشور محرزى به نظم درآورده شده با داستان دیگری که نزدیک به دو هزار سال پیش از آن نوشته شده ایراد بگیرد باید یاد آور شوم که بخشهای اساطیری آغاز شاهنامه تقریباً به همان زمان دورباستانی ایلیداد برمیگردند. ریشه ی آنها در اوستاست و بازگوئی است از داستانهای مزدائی و زردشتی آفرینش. برای ایرانیان دقیقاً همان کوششی است برای خودشناختی و هویت که ایلیداد برای یونانیان.

هدف اصلی فردوسی حفظ "تاریخ" میهن خود است ولی ارزش هنری اثر او از نیل به آن هدف خیلی بیشتر است. بیش از هر چیز شاهنامه مملو از جمع اضدادی است که سرمایه ی تراژدیهای دردناک آنست. پارادکس همیشگی زندگی افراد از منشور تجربه ی آنها گذرانده شده و نور آن در سرگذشت فرد آنان تجزیه شده است. تفاوت احوال و انگیزه های پنهانی و پدیده های روانی در شخصیت های شاهنامه متبلور شده. در استحکام و کثرت و گاهی عمق شخصیت ها که بسا با فشردهگی تمام بدست آمده شاهنامه در بین آثار کلاسیک جهان کم مانند است. کمتری از پهلوانان آن نمونه ی آرمانی اند. چه بسیاری از شریفترین ایشان که به ناسزاترین انگیزه ها آلوده اند و حتی بدترین آنها از همه ی رفتارهای پسندیده عاری نیستند. هر چند در بعضی موارد، مانند طول عمر، از مرز طبیعت گذر میکنند ولی در حقیقت درونیشان از حدود طبیعی انسان معاف نیستند. نیکی بهترین آنان بودنی است و بدی بدترینشان نشدنی نیست.

این ژرفای شخصیت هیچ کجا بهتر از رستم، بزرگ پهلوان ایرانیان، بچشم نمیخورد. در نهاد خود مرد میدان رزم است، جوانمرد، وفادار، یزدان پرست، نترس، با اراده ای آهنین و یکدنده. با وجود این گاهی به احساس ناشادی و بی مبالاتی همراه با پر خوری تن در میدهد. دلسپردگی و وفا داری همیشگی به تاج و تخت ایران دارد ولی کوچکترین خراش به منیت او یا خطر به سرزمین و دارائی موروثی خود او را میثوراند. با همه ی خلق و خوی رزمانه گاهی بسیار پرحرف است ولی بموقع خردمند و چاره جواست. در عمر بیش از سیصد سال خود که در شاهنامه بازگو شده فقط یکشب در آغوش عاشفانه ی زنی گذرانده، شب بد ستاره ای که به آفرینش سهراب و ازگون بخت پایان می یابد. در باقی عمر خود چه بسا که بیشتر به اسب خود رخس عشق میورزد و وفا میکند. گاهی نمیتواند به غرور و نام و ننگ خود لجام زند که به دو فاجعه هولناک زندگی او می انجامد و سرنوشت تراژیک او را رقم میزند.

شاید همین توداری شخصیت هاست که داستانهای تراژیک شاهنامه را برتری می بخشد. جمشید، شاه و دستور، جهان سامان دهنده، دانش و هنر و کار آموزنده که در پایان قربانی غرور خود میشود. تراژدی سهراب فقط در کار وحشتناک پسرکشی نیست بلکه بیشتر در اثر بیم و غرور خود رستم است که اشاره های مهربانی سهراب نازک دل را ندیده میگیرد. سرنوشتهای سوزناک ایرج و سیاوش تجسم بزرگترین درد روزگار یعنی پامال شدن بی گناهان مظلوم بدست تبه کاران ظالم است. فرود و بهرام نهالهای جوانی شیرین و پراز امیدند که داس جنگهای سرسری ایشان را نا رسیده میدرود. اسفندیار بین وظائف ولیعهدی و ایمان به آئین تازه و عقل سلیم خود مردد است ولی عاقبت همان غرور و آز فرمانروائی اوست که او را به عدم میسپارد. و این سرنوشتهای دردناک برای ایرانیان تنها نیست. پیران، بزرگمرد تورانی، به اسیران ایرانی نیکی میکند و حتی جان خود را برای حفظ آنان به خطر می اندازد ولی عاقبت آنها میبازد چون به شاه خود وفادار میماند. و حتی افراسیاب، آن مجسمه عناد و شرارت، در چنگ نهاد تبه کار خود درخور دل سوختن است.

فردوسی پیرو سرمشق تراژدی بخصوصی نیست ولی در بخشهای اساطیری آغاز شاهنامه گویا یک فرمان ناگزیر عدل الهی در پایان هر داستان میزان ترازو را راست میگرداند. ایرج و سیاوش در منوچهر و کیخسرو بازگشته و پیروزند. رستم با پایان دردناک خود در جزای کشتن سهراب و اسفندیار سازگار است و افراسیاب مزه بیچارگی خود را میچشد. ولی ضربه تراژیک شاهنامه فقط در یک داستانهای آن نیست بلکه از تمامی کار نیرو میگیرد و میکوبد. ریشه های آنها باید در ناهماهنگیهای آگاه و ناآگاهی جستجو کرد که سازنده شخصیت فردوسی و تمایلات احساسی و جهان بینی خردمندانه او هستند. درست بر عکس ویرژیل که حماسه انثید را در آغاز بالنده ی فخر و عظمت روم میسراید، واقعیت دردناک زمان فردوسی آنست که آن طومار بزرگی و شرافت و برتری که او میستاید در نوردیده و به پایانی شوم انجامیده. اما تنشهای زائیده از نابسامانیهای پایان داستان آرام نگرفته است و حتی سرانجام بدفرجام فخر و شوکت ساسانیان در زمان خود فردوسی تکرار میشود. یعنی نشانه های بیداری و جاننداری فرهنگ فرمانروائی ایرانی که در بارگاه سامانیان در خراسان بزرگ پدیدار شده بود و شاید فردوسی شاهنامه خود را به آن امید آغازیده بود، تا پایان نظم داستان بدست مزدوران ترک نابود شده بود.

تنشها و ناهماهنگیهای که بر نیروی کشش شاهنامه می افزایند همه برونی و آگاهانه نیستند. درهم آمیخته های سرشت شاعر با آموخته های او و موقعیت اجتماعی او و دگرگونیهای زمان او و نبوغ آفریننده ی او با هم قوام

نمیگیرند و یکپارچه نمیشوند بلکه کسی را می نمایند دچار دردمندیهای معنوی. فردوسی از طبقه دهقانان است یعنی از اعیان زمین دار روستائی با یک احساس بزرگی و توقع برتری موروثی که بر اثر کاستی تدریجی تلخناک شده است. هنوز اندکی از بخشش و بزرگواری دوره های میانه ی قدرت و ثروت در او مانده ولی نشانه های آز و دلهره ی دوره های آغاز و پایان آن در او پدیدار شده. تأثر واقعی او برای بیچارگان و مظلومان، آرزوی همیشگی او برای داد و انصاف، اعتراض بی باکانه او به بدکاری فرمانروایان، آرمان جوئی و نوع دوستی او، یعنی در حقیقت انسانیت او در سراسر شاهنامه به چشم میخورد. در عین حال انگیزه های محافظه کارانه ی دهقانی او را از بی نظمی، ناحقی، بددینی و آشوب میترساند و کابوسهای هولناکی به بار می آورد.

برای پی بردن به جوهر حماسی شاهنامه فقط مقایسه با ایلید هومر به کار میخورد. در ریشه و مایه و کاربرد و همچنان در شکل و ساختار شباهتهای جالب توجهی بین دو منظومه وجود دارد ولی نه اینکه شباهتها بیشتر از تفاوتها باشد. شاهنامه فردوسی البته کار قرنهای بعد از ایلید است ولی هردو از سرچشمه حماسه آب میخورند و به یاری هنر شعر هویت و حس برتری مردمی را به ثبت میرسانند. و هردو زمانی این کار را میکنند که آن هویت در خطر واریختن و محو شدن است: برای یونانیان به دلیل دور شدن از سرزمین خود و پراکندن در دوردستیهای دریای سیاه و دریای میانه و برای ایرانیان به سبب خطر غرق شدن در بحر عربیت. پس هومر و فردوسی هرکدام با یک شاهکار هم گذشته پر افتخار خود را حفظ و پایدار کردند و هم آینده را برای زبان و ادامه حیات مردم خود ضمانت نمودند.

خوانندگان غربی شاهنامه میتوانند با مقایسه شباهت ها و تفاوتهای آن با ایلید بر درک خود بیفزایند. هر چند فردوسی به نظم کشیدن شاهنامه را به کمک مأخذ کتبی بدست میگیرد ولی در بخش اول شاهنامه مانند ایلید ریشه های شفاهی حماسه چندان پنهان نیستند. هردو حماسه از وزنی ساده برخوردارند که از برکردن را آسان میکند. قهرمانان هر دو حماسه با القاب مناسب خود به آسانی و حتی بدون ذکر نام شناخته میشوند. هردو مقداری مطالب تکراری دارند که به یادآوری شنوندگان نقلی کمک میکند. صحنه های رزم و پیکار با بزم و شکار پی در پی است تا از یکنواختی مانع شود. در این میان چندین داستان عاشقانه در شاهنامه، بخصوص داستان زال و رودابه و بیژن و منیژه، در زیبایی و لطافت بسیار دلرباست و در ایلید مانند ندارد. و پیشدرآمد منظومه های عاشقانه قرون بعدی مانند ویس و رامین و خسرو و شیرین و لیلی و مجنون است که از امتیازات ادب فارسی است. هردو شاعر هنرمندانه به تمام نماهای زندگی پهلوانی میپردازند و از توصیف گرز و شمشیر و

کمند و کمان گرفته تاهمبستگی پهلوانان با اسبهایشان و روابط پیران کار کشته با جوانان کوچک ابدال با وفای خود داد سخن میدهند. تصاویر طبیعی و صور خیالی در هر دو شاهکار به چشم میخورد بخصوص در توصیف بر آمدن آفتاب و ریختن خون بر خاک و جان دادن پهلوانان شکست خورده.

علاوه بر این شباهتهای صوری و ساختاری همانندیهای رفتاری مردمان در روابط فردی و اجتماعی و آشنائی با انواع گوناگون سرشتهای آنان در شاهنامه و ایلیاد فراوان است. همانندیهای سرپهلوانان رستم و آشیل، شاهان هوسکارو آزمند و بدگمان و حسود مثل کیکاوس و آگامنون، سالمندان با حکمت و چاره گر مثل پیران و اودیسه، پهلوانان فداکار و وظیفه شناس مثل گودرز و هکتور، جوانان خوش اندام هوسباز مثل بیژن و پاریس، زنان زیباروی و شهوتپرست و حيله گر مثل سودابه و هلن، نوجوانان وفادار و بدفرجام مثل بهرام و پاتروکلوس، زنان محبوب و مظلوم مثل فرنگیس و هکوبا؛ اینها فقط یکچند از نشانه های یاد آور خویشی و تجانس این دو حماسه است. در آن نظام اجتماعی نازک بنیاد و شکننده ای که در ایلیاد و بخش اول شاهنامه حکمفرماست تنش و کشمکش هیچگاه از چشم دور نیست ولی در شاهنامه گیتی بر پایه اصول اخلاقی والاتری استوار است و پهلوانان آن برای نافرمانی از آن اصول تاوان بیشتری می پردازند. به این سبب در شاهنامه به شخصیت هائی بر میخوریم که در ایلیاد مانندی ندارند و امثال ایشان را باید در مجموع اساطیر و درامهای یونانی یافت. کسانی مانند جمشید، شاه و موبد ازلی، شبان ایزدپناه مردم خویش، جهان آرا و فرهنگ آفرین که عاقبت دچار غرور خود میشود و جهان را به تاریکی و بدکاری میسپارد. ضحاک، آن ستمگر اژدهاخو، مجسمه ی خردستیز همه ی نیروهای اهریمنی که جهان را برای هزار سال در چنگ وحشت میفشارد. کاوه، آن سربرتافته و درفش افراشته، صدای توده ی رنجبرده ی پیروز در پیکار بر حق خود. فریدون آن شاه خردمند و فرمانروای دلسوز، سیاوش آن جوان پاک محکوم مظلوم بی پناه و شهید، کیخسرو آن شاه بازگشته ی نجات دهنده و شکوه بازگرداننده؛ که هر یک تبلوری هستند از سرپیکری در تاریخ بشر و آرمانها و آرزوهای او.

نهفته در رشته داستانهای شاهنامه مدار کیهان پرداز نیست که نشانه ی یک گردش سازمان دهنده در بر خورد انسانها با فراوانی و پیگیری بدی در روزگار است. گردش ی که فرق بین نیکی و بدی را میاموزد و مسئولیت اخلاقی انتخاب بین آن دو را برگردن انسان میگذارد. این همان جنبه اخلاقی است که در حماسه های هندی مهابراتا و رامایانا، که تقریباً متعلق به همان زمان اساطیری شاهنامه است، نیز منعکس است. این همان گردش اساسی تفکرات و باورهای انسانی است که نزدیک به هزار سال پیش از آن به صورت احکام الهی برای

فرزندان اسرائیل پدیدار شد و پس از قرن‌ها برآوردهای معنوی و فلسفی بوسیله افرادی مانند اسپینوزا و مونتین به دستور صریح و عقلانی به نام الزام اخلاقی امانوئل کانت منجر شد.

در ایلید این جنبه اخلاقی بکلی مفقود است. زمانی که تقریباً سیصدسال بعد از هومر بگفتا و بدون سابقه با سقراط و افلاطون وارد جریان فلسفه یونانی میشود عمر درخشان ولی کوتاهی دارد. هر چند سقراط و افلاطون و ارسطو تأثیر عمیقی بر فلسفه و اخلاق ادوار شکوفای تمدن اسلامی (قرون نهم تا سیزدهم میلادی) و همچنین بر قرون وسطی و رنسانس مسیحیت غرب گذاشتند، ولی مفاهیم عدالت، وظیفه، شهروندی، مسئولیت و اخلاق ایشان در روابط فردی و اجتماعی خود یونانیان محکوم همان اطوار غریزی هومری شد. سقراط مخرب شناخته شد و به مرگ محکوم شد. هر سه دراماتیستهای دوران طلایی یونان، اسکیلوس، سوفوکلس و اورپیدس کوشیدند که مردم آن را تکان دهند و به عواقب رفتار خود ویرانشان آگاه کنند ولی نتوانستند. طنز تلخ آریستوفانس بهترین نمودار کساد اخلاقی در شهریت یونان است و کتاب جنگهای پلپونز توسیدیدس همان بازگوی تاریخی اساطیر ایلید است.

مجموع انگیزه‌هایی که در رفتار پهلوانان ایلید دیده میشود طوماریست از زشتی‌های رفتار آدمی. خشم، غرور، آز، رشک، کین، خشونت، تجاوز، خدعه، خیانت، بدقولی، شهوترانی و دزدی، بدون کمترین اثری از ترحم، گذشت یا بخشودن. به استثنای یکی دو نشانه نرمش و حساسیت انسانی از سوی زنان تروا هکوبا و اندروماکی مابقی همه‌ی داستان پر از جنگ و دعوا و سرشکستن‌های بی‌پایان از زیاده‌ترشحات تستسترون است. صحبت از شرافت هست ولی فقط در مفهوم حفظ ناموس یعنی همان مفهومی که هنوز هم در بعضی جوامع بدوی باقی مانده و بهانه‌ای برای کشتن زنان است.

رفتارها و اتفاقاتی که در اثر این انگیزه‌ها انجام میگردد بدون هیچ انزجار یا پشیمانی یا احساس گناه و تأسف بر شمرده میشوند. در آن بخش دراز و خسته‌کننده‌ای که شمار ناوگانی که به‌مراه آگامنون برای کین خواهی به تروا آمده‌اند، با معرفی اقوام مختلف سرنشینان آن کشتی‌ها و نام سرکرده‌های ایشان، ایلید دفتری از پیشینه‌ی بزهکاری‌های آنان را بعنوان هنرها و افتخارات آنها برمی‌شمارد. گوسفند دزدی، گاو دزدی، اسب دزدی، خرمن و خانمان سوزی، دختر ربائی، تجاوز جنسی، قتل نفس و غصب اموال، همه یادگاری از گذشته‌ی پر افتخار آن پهلوانان است.

اگر پهلوانان آدمی ایلپاد بخواهند از رفتار خدایان خود سرمشق بگیرند چیزی جز بزرگ کردن عیبهای خود نمی بینند. خانواده المپوس شباهت زیادی به خانواده ی مافیا دارد. زئوس پدر خدایان را برادر کوچکترش پوسیدون، خداوند دریاها، با اکراه و قروند اطاعت میکند. زنش هرا دائماً از بی بند وباریها و زنبازیهای او عصبانی است و از هر فرصتی برای عقیم کردن اراده او استفاده میکند. دختر دردانه او آتینا که از روز تولدش سردرد سرشکننده ای برای پدر ایجاد کرده سرسخت ترین و کین خواه ترین خدایان است و دائماً در پنهان از فرمان پدر سر میپیچد و آنچه خود میخواهد به پیش میبرد. ولی ظاهراً هیچ کدام از این خدایان جرأت ندارند که رودر رو با زئوس نافرمانی کنند. شاید هم چون او میدانند که کی چشم پوشی کند تا کار به طغیان نکشد.

در رابطه ی بین آدمیزاده ها و خدایان، ایلپاد هرگونه لزوم قبول مسئولیت را از افراد سلب میکند. در همه بزنگاهها که پهلوانان میخواهند کار را به زور بازوی خود پیش ببرند خدایان هوسباز دخالت میکنند و پهلوانان را بازیچه ی دست خود میکنند. با پس و پیش کردن بندهای نه چندان پنهان صحنه کارزار را به خیمه شب بازی تبدیل میکنند. پس چندان مایه شگفتی نیست که وقتی که آگامنون و آشیل آشتی میکنند و به قهر بچه گانه ای که سبب ریختن آنهمه خون شده است پایان میدهند و همه انتظار دارند که آگامنون از کار بد خود یعنی ربودن کنیز آشیل پوزش بخواهد، او میگوید تقصیر من نبود زئوس مرا وادار کرد.

به استثنای هکتور سالار تروا که محبت انسان را بر می انگیزد پهلوانان دیگر این حماسه شخصیت های دوست داشتنی نیستند و آشیل سر پهلوان داستان بخصوص شخص زنده ایست. تنها بارقه انسانیت او زمانیست که پیام شاه پیر تروا پنهانی برای گرفتن نعش پسر خود هکتور پیش او میاید. آشیل از این جرئت پیر مرد تعجب میکند و نمیخواهد که در این برخورد در مردانگی از او عقب بماند. فقط در مراسم بازی های طول و دراز یادبود پاتروکلوس است که آشیل اندکی گذشت و بزرگواری از خود نشان میدهد. و هکتور که در تمامی داستان آثار پهلوانی و مردانگی از خود نشان داده است سرانجام خوار و شرم آور چهار بار از ترس آشیل دور شهر تروا میدود تا عاقبت می ایستد و به مرگ خود تن در میدهد. و در پایان داستان اصلاً یادی از بریسیئیس کنیزکی که ربودنش همه ماجرای قهر و خشم آشیل، یعنی موضوع اصلی ایلپاد را سبب شده بود به میان نمی آید.

برعکس این نظام در هم و برهم و هر دم هوسناک ایلیاد یک اصل پایدار و گسترده یعنی نبرد کیهانی بین نیکی و بدی بر شاهنامه حکمفرماست. مرزهای بین سپاهیان روشنائی و تاریکی، نیکی و بدی، اهورامزدا و اهریمن پیدا و ناگزیر است. نیز نبرد بشری است ایرانیان در آن پرچمدار نوع بشرند و با دیوان می‌جنگند. دیوان یعنی همان خدایان متعدد اساطیر هند و ایرانی که بتوسط زردشت از خدائی طرد شده و به صورت نمایندگان بدی مجسم شده بودند. ولی در بازگوئی شاهنامه این دیوان تنها علمداران بدی نمی‌مانند. در طی تکرار یک طرح هنرمندانه ای در پی پیش آمدهائی که هر کدام سه نسل را در بر می‌گیرد، از شهادت مظلومانه تا کین خواهی تا بازگشت پیرومندان، این بدی از جبهه دیوان بدرون سینه انسانها یعنی ایرانیان سرایت میکند. تکرار سه حلقه ای داستانهای کیومرث و سیامک و هوشنگ، فریدون و ایرج و منوچهر، کیکاوس و سیاوش و کیخسرو، و گشتاسپ و اسفندیار و بهمن پله به پله و با درک دردناک بیشتر این فرو رفتن در کام بدی را مجسم میکند.

در دور اول شامل کیومرث و سیامک و هوشنگ بدی مستقیماً منحصر به اهریمن و دیوان اوست یعنی کاملاً دشمنان خارجی که حتی متعلق به نوع بشر نیستند. شادمانی بهشتی کیومرث با مرگ فرزند دلبدش سیامک به تلخی می‌انجامد، فرزند دلاوری که برهنه به نبرد دیوسپاه رفته و تباه شده است و باید زمانی بگذرد تا کین او بدست نوه اش هوشنگ گرفته شود و روزگار به سامان خود برگردد. رودروئی دو قطبی نیکی ناب و بدی خالص حتی در دورنگی رزمندان تصویر شده است، اندام سیمگون سیامک از یک سو و هیبت سیاه دیواز سوی دیگر. در این رویارویی جائی برای خاکستری نیست. در دور دوم که نسل های فریدون و ایرج و منوچهر را در بر می‌گیرد، دوری که در آن با جنایت روان آزار برادر کشی روبرو میشویم، جنایتی که سرچشمه دشمنی ایران و توران و بخش بزرگی از حماسه شاهنامه است، چه زمان بسیار از روزگار کیومرث گذشته و چه کارها انجام گرفته که در را برای رخنه بدی بدرون سرشت انسانی باز کرده است. جمشید شاه نظام آورنده و سامان دهنده، فرمانروای زمین و آسمان معدوم غرور خود شده و جهان را به وحشت هزار ساله ضحاک سپرده. فریدون هر چند خود بدست سروشی آسمانی از چنگ ضحاک نجات یافته و از شیرگاو مقدسی بنام پرمایه پرورده شده و پاک مانده و فره ایزدی او را فراگرفته ولی سه پسران او از خواهران جمشید زاده شده اند، زنانی که ضحاک آنانرا آلوده کرده و جادوئی آموخته. دیوان که پیش از این موجوداتی کالبدی بودند و ظاهری زشت و زننده داشتند اکنون مجرد شده بصورت رشک و آز درآمده اند و در سرشت دو پسر بزرگتر فریدون، سلم و تور، حلول کرده اند. مظلومیت دل شکننده برادر کوچکتر، ایرج، و محبوبیت کودکانه او در ایشان اثر نمیکند و بیرحمانه او را

میکشند. فریدون باید یک نسل دیگر صبر کند تا منوچهر، زاده ای از دختر ایرج، بزرگ شود و انتقام نیای خود را بگیرد و با کشتن دو فرزند فریدون، سلم و تور، مرحمی برداغ دلش بگذارد. می بینیم که کین و انتقام و ریختن خون که خونریزی بیشتری را ایجاد میکند ماجرائی خانوادگی شده است. آیا چه میتواند نمودار بهتری از اندرونی شدن بدی باشد؟ فردوسی با لمس واقعیت های زمان خود تورانیان را ترک میخواند ولی در حقیقت اصل داستان جنگ بین برادرزادگان است، همه ایرانی و همه از تخمه ی فریدون.

در دور سوم، دور کیکاوس و سیاوش و کیخسرو، شرارت و زشتی عمیقتر و بغرنجتر شده است. کیکاوس، حلقه اول زنجیر، از همه ناتوانتر است. افزون بر گناه و آلودگی زن زیبای وی سودابه، و نامردی و شقاوت گرسیوز برادر افراسیاب شاه توران و قاتل سیاوش، کیکاوس را نیز نمیتوان در کشتن ولیعهد خود سیاوش تبرئه کرد. سست عنصری، بدبینی، و بی ارادگی او در برابر سودابه است که سیاوش را به سوی تبعید و مرگ میفرستد. سیاوش، حلقه ی میانه ی این دور، هنوز جوانی پاک و بی گناه و شهیدی مظلوم است ولی مرزهای اخلاقی ایران و توران، یعنی فرق بین نیکی و بدی محو شده است. کیخسرو، فرزند کین خواه سیاوش، از زناشوئی پدر با فرنگیس دختر افراسیاب، شاه دشمنان، زاده است و برای کین پدر خود باید نیای خود را بکشد.

در دور آخر که زمان گشتاسپ و اسفندیار و بهمن است دوراهی های اخلاقی به جا مانده اند. اولاً هیچ یک از سه حلقه بیگناه نیستند. حتی حلقه میانه که پیش از این همیشه مظلوم و بیگناه بود و مهر خواننده یا شنونده را برمی انگیخت اکنون در شخص اسفندیار قادر به جذب همدردی نیست. در گفتار یزدان پرست و وظیفه شناس و از خودراضی است ولی در روان پراست از نفرت پدر خود و آزدست یابی به تاج و تخت و از غرور و تکبر رفتاری زننده دارد. پدرش گشتاسپ تنها غیرمستقیم موجب قتل فرزند نیست بلکه داننده و خواهنده پسر خود را بسوی مرگ میراند. و در کین خواهی بهمن اثری از کار برحق نیست بلکه فقط فرود آوردن مرگ و خانمانسوزی بر سر بازماندگان بیگناه رستم است که خود پیشتر بدست نابردار به مرگ سپرده شده است. و با رستم که در این حلقه آخر نقش خطاکار را دارد چه باید کرد؟ بیش از سیصدسال در شاهنامه جهان پهلوان و شمشیرزن نیروهای نیکی در نبرد کیهانی با اهریمن بوده است و اکنون در پایان راه خود به دوراهی مشئومی رسیده است که هر دوی آن به نیستی و تهیدستی می انجامد.

رویه‌ی پرماجرا و پی‌در پی شاهنامه چه بسا که ساختار زیربنای آنرا از دید خواننده زودگذر پنهان کرده است. آن ساختار بر پایه‌ی جایگاه و بایسته‌های اخلاقی انسان در جهان و فرورفتن تدریجی بدی در نهاد اوست. در بخش‌های اساطیری آغازین که بازتاب آموزه‌های زردشتی است، انسان آزاد است که در نبرد اهورامزدا و اهریمن هر سوئی که بخواهد بجنگد و پاداش انتخاب خود را بگیرد. آز و رشک، بزرگترین گناهان، همراه با غرور و شهوت و ترس چه بسا جوانان مظلوم بیگناه را به مرگ میسپارد، شاهان را بی‌آبرو میکند، دست پهلوانان را باز میکند تا هیچ شک و تردیدی نمیماند که میدان جنگ نیکی و بدی از فضای کیهانی به درون سینه مردم منتقل شده است. بیخود نیست که ادب والای عرفانی فارسی در قرون بعدی همین نبرد درونی یعنی نبرد با نفس را در قالب شعر مثنوی‌های عطار و مولانا دنبال کرده است.

در ایلید هیچ چیزی شبیه به طرح ژرف و زیبای اخلاقی شاهنامه وجود ندارد. در شاهنامه شاهان بسیاری مانند کیکاوس و گشتاسپ هستند که در سبکسری و آز و غرور با آگاممنون برابرند ولی بدکاریهای آنان به گم کردن فره ایزدی و به بار آوردن روزگاران سیاه می‌انجامد. برعکس شاهان فرخنده و درستکاری مانند فریدون و کیخسرو در ایلید یافت نمیشوند. و همچنین پهلوانان جوان و محبوب و بیگناهی مانند ایرج و سیاوش و سهراب در ایلید نیستند پهلوانانی که مرگشان انسان را به درد بیدرمان پیروزی بدی بر نیکی دچار میکند.

این بازنگری‌ها و مقایسه‌های بین ایلید و شاهنامه میتواند یادآوریهایی تکان‌دهنده‌ی دیگری بر بسیاری از پیش‌داوریهای تاریخی ما بیفزاید. مثلاً بیاد بیاوریم که بر اثر رواج دامنه دار یونان دوستی (فیلهنیزم) که در اوائل قرن نوزدهم در زمان جنبش استقلال یونانیان از امپراطوری فرتوت عثمانی روی داد ولی در حقیقت در اثر آرمانهای روشنگری اروپا و فریادهای آزادی انقلاب فرانسه و شکوفائی دوران رمانتیسم و سرکشیهای ضد استبداد در اروپا شایع شده بود، یک تصویر دموکراسی ایده‌آل و خیالی از یونان باستان بوجود آمد. در برابر این آرمان خیالی غربی طبیعتاً تصویری از استبداد شرقی که ایران باشد لازم بود. تضاد بین فرد آزاد یونانی که به تحقیر و تنفر به توده‌های بی‌نام و زبون ایرانی که در برابر شاهان خود در سجده به خاک افتاده اند مینگرد بارها و بارها در افکار و آثار اروپائی از قرن نوزدهم تا کنون تکرار شده است. و کمتر کسی به پژوهش در مقدار گزاره‌گویی‌ها و نادرستی‌ها در این مبحث پرداخته است. بیخود نیست که همین تصویر خیالی یونانی آزاد و فرهیخته در برابر ایرانی دست‌بسته‌ی از پا افتاده خود دلیلی برای برتری تمدن غربی شناخته میشود. شکی نیست که تمدن

غرب در چهارصد سال گذشته به برتری های برجسته ای دست یافته است ولی کمتر این برتری ها از آن تصویر رمانتیک یونان روئیده است.

تبلور آرمانهای دموکراسی یونان و آزادی فردی در سخنانی آمده است که پریکلس شهروند آتنی برای تشویق و تشجیع و عبرت همشهریهای خود در برابر حکومت نظامی جابرانه اسپارت و نه ایران بزبان آورده و در تاریخ جنگهای پلویونز توسیدیدس ثبت شده است. باید به یاد داشت که اگر دولت آتن در اواسط قرن پنجم قبل از میلاد به یک دوره کوتاه و لرزان و ناپایداری از شبه دموکراسی دست یافته بود، این از راه یک پیشرفت مرتب و آگاهانه و روشنگرانه بسوی هدفهای دموکراسی نبود. در بازار آتن فریاد برابری حقوق شهروندان یا احترام به حقوق دیگران شنیده نمی شد و کسی احترامی برای حقوق دیگران نشان نمیداد و حاضر به قبول رأی اکثریت نبود تا چه رسد به رعایت حقوق اقلیت. دموکراسی کوتاه عمر آنروزهای آتن نوعی همزیستی پر قهر و جنجال بین افراد و دسته ها بود. سخنان پریکلس با آنهمه یادآوری فضائل آتنیان نوعی تشویق روانی برای همشهریان خود بود که آنان را آگاه کند که رفتارشان درست برعکس آن فضائل است که شاید ایشان را بشرم آورد تا از ویرانگری خود دست بردارند.

افزون بر این در هزارها کتب درسی مدارس و دانشگاه ها که در عرض دوپست سال گذشته تصویر دموکراسی آتن را در ذهن دانشجویان منعکس کرده است کمتر اشاره ای به برده داری در آتن شده است. به دانشجویان گفته نشده که یک شهر ده هزار نفری برگرده بیست هزار برده سوار بود، و کمتر دانشمند و پژوهشگری به این موضوع پرداخته، به جز کسانی در ایالات جنوبی آمریکا پیش از جنگ داخلی، که برای دفاع از برده داری خود آنرا در یونان ستوده اند. لحظه ی کوتاه و شکننده ی دموکراسی آتن که بیش از سه دهه نپائید عاقبت به قهر و زور نیروهای اسپارت نه بلکه به رفتار خودخواهانه آتنیها و تحمیل بر متحدینشان نابود شد. پیدایش همه ی نکوهیده های همری در ایلید سبب مرگ آزادی در آتن شد. شاید زمان آن رسیده است که غریبان این داستان دموکراسی یونانی و استبداد ایرانی را که در واقع بن اندیشه ی برتری غرب بر شرق شده است با بینش بیطرفانه ی دیگری بنگرند. برای دست یافتن به این بینش تازه راهی بهتر از این نمی بینم که خواننده اندیشمند و با انصاف غربی را به خواندن شاهنامه دعوت کنم. همراه با زیبایی شگفت انگیز طرح و ساختارش، اصالت پیام اخلاقی، سرانجام سوزناک جوان پهلوانان بیگناهِش، شاهنامه قانون اساسی و منشور شاهی و فرمانروائی ایرانی است. خواننده بیدار دل بزودی کشف میکند که اصالت و حقانیت شاه در شاهنامه مشروط است. شاه

باید دادگر باشد. اگر نباشد حق شاهی از او سلب میشود. پس این یک دورنمای حزن انگیز تاریخ بشری است که در شاهنامه شمار شاهانی که فره خود را گم میکنند از آنان که سرانجام نیکی دارند بسیار بیشتر است.

در اینکه سرمشق رفتاری که پهلوانان ایلید گذاشته اند عواقب وخیمی برای یونانیان داشته است شکی نیست. اکنون سئوالی که میماند، بویژه برای ما ایرانیان امروز، اینست که چرا با وجود پیام والای اخلاقی شاهنامه، و سرانجام دردناک آنان که از پندار و رفتار و گفتار نیک سر باز میزنند، شمار دورانهای نیکفرمانی و دادگستری در تاریخ دوهزار و پانصدساله ایران کم و کوتاه است. البته جواب کامل این سئوال از گنجایش این مقاله بیرون است ولی شاید تا آنجا که با شاهنامه مربوط است بشود چند نکته را سنجد. شاید آغازی آموزنده تر از آن ضرب المثل خود نکوهنده و زهرخنداننده نباشد که "شاهنامه آخرش خوشه". در سطح واقعیت تلخ اینست که همه ی آن داستانهای بزرگی و سرفرازی با پیروزی اعراب بیابانی بر امپراطوری ساسانی پایان می یابد. مثل اینکه در برابر حوادث نامفهوم و مرموز بد روزگار انسان باید دست خود را بالا بیاندازد و به ناتوانی خود اذعان کند. ولی بررسی ژرفتر نشان میدهد که البته دورانهای پایانی شاهنامه چقدر از آغاز اساطیری آن دور است. کیهان و سامان روشن اخلاقی مزدائی و زردشتی که در آن مردمان در نبرد اهورامزدا و اهریمن آزاد بودند و با گرایش بسوی اهورامزدا مسئولیت وجدانی خود را نشان میدادند، به افق تنگ و تاریک و دست و پا گیرنده اندیشه های موبدان زورروانی تبدیل شده که در جهان بینی ایشان زمانه ی بیدادگر همه چیز را به سرنوشتی شوم محکوم میکند. آیا این اندیشه سرمنشأ همان شکاف ژرفی نیست که در اندیشه ها، درک هویت و بالاخره تجربه ایرانی بودن دیده می شود؟ آیا همان دوگانگیهای التیام ناپذیر و دردآور نیست که روان را می آزارد و اراده را سست میکند؟ فرهنگی که انسانی چون سعدی به بار میآورد که در جایی گوینده انسانی ترین پیام همبستگی نوع بشر است و در جای دیگر فرمان قتل هندوی نامسلمان را بی محابا صادر میکند.

برای ایرانی امروزی راه اختیار هنوز باز است. آیا خود را به همان اندیشه های بدفرجام تسلیم کند و اجازه دهد که تجربیات تلخ گذشته آینده او را به شکست محکوم کند، یا یگانگی و درستی خود را در ارزشها و آموزه های که در بهترین فضائل او نهفته است بجوید؟

